**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم**

**مفهوم شناسی إشعار قلب بر پایهادبیات عرب و شروح نهج البلاغه**

**چکیده؛**

کلام خدا و معصومین3دارای پیوستگی و دقت نظرِ قابل دریافت است. [[1]](#footnote-2)وپرداختن به ظرایف و تفاوت معانی بر عهده دانش «فروق اللغه» است.این مطلب در مقدمه نویسنده «الفروق فی اللغة»نیز قابل رویت است.[[2]](#footnote-3)پس علت گزینش اشعار، قلب و ترکیبشان در نامه53، از میان مترادفات چیست، نتیجه این که استخدام آنها، تصادفی و بی علت نبوده واین بررسیِ ضروری باعث کشف ظرایف کلام، نزدیک شدن به فهم منظور حضرت علی7و استفاده کاربردی تر حدیث خواهد شد. روش؛ پرداختنبه ظرافت وتفاوت، با مراجعه به معاجم، کتب معتبر و شروح است.

کلید واژه: شعار قلب، کاربردهای حدیثی، نهج البلاغة، معنا شناسی

**مقدمه**

یکی از راه های فهم کلام معصومین8پس از اطمینان از صحت صدور؛ پژوهش لغوی و زبانی است. در این میان نمایاندن ظرافت های معنایی واژگان، همراه با استعمالاتشان در دایره اصطلاحات قرآن و حدیث نتایج دقیق تری را می تواند به دنبال داشته باشد.در این مجال سعی شده با دو رویکرد لغوی و حدیثی، دلایل گزینش و همنشینی «إشعار» و«قلب» از میان مترادفات آنها تا حد امکان نشان داده شود. مترادفاتِ یک واژه، در ظاهر دارای اشتراکات معنایی هستند که بعضاً پرکاربرد نیز می باشند. در حالی که هر واژه به زاویه ای خاص از معنا اشاره دارد. نقاط افتراق مترادفات که وجه تمایز آن هاست، با بررسی لغوی و زبانی قابل دریافت است. پس از اثبات صدور این الفاظ از حضرت علی7، نحوه چیده شدن واژگان در کنار هم و گلچین شدنشان از میان مترادفات؛ دارای حکمت است که در صورت کشف، به فهم بهتر و دقیق تر منجر می گردد. لذا بررسی فروق اللغوی می تواند در این زمینه راه گشا باشد.برای بخش لغوی پژوهش به ترتیب از: معجم مقاییس اللغة(به علت بیان اصل یا اصول واژگان)،العین(توضیحات اجمالی و مفید و نیز تقدم زمانی) و الفروق فی اللغة(بیان تفاوت های واژگان) استفاده شده است. در مرحله اول دو واژه از واژگان نامه 53 به علت اهمیت نامه، گستره معنا و مترادفاتانتخاب نموده و به صورت مفرد و مرکب مورد بررسی لغوی، و سپس از نظر فروق اللغة و تفاوت استعمالات و معنای واژگان مورد بحث قرار گرفته است.
بر فرض عدم توجه به محتوای نامه، توضیحات سید رضی در صدر آن،معرفینامه خوبی برای عهدنامه است و سطح اهمیت این نامه از آن مشخص است: «اينفرمانرابراىمالكاشترنخعىنوشت،هنگامىكهاوراامارتمصروتوابعآنداد. درآنهنگامكهكاربرمحمدبنابىبكرآشفته شدهبود. اينفرماندرازترينفرمانهاستوازديگرنامه‏هاىاومحاسنبيشترىدربردارد».[[3]](#footnote-4)

**بررسی صدور**

این عهدنامهدارای منابع و اسناد متعدد و معتبری می‌باشد که شروح متعددی داشته و تلاش های علمی متعددی برای گردآوری استنادات نهج البلاغه صورت گرفته است؛ مانند: استناد نهج البلاغه از امتیاز علی خان عرشی، مصادر نهج البلاغه و اسانیده از سید عبدالزهرا الحسینی الخطیب در 4 جلد..[[4]](#footnote-5)گرچه برخی متون نهج البلاغه، با توجه به قرائن متعدد، قابل اطمینان هستند اماتمامی ‌این تلاش ها، اعتبار متون نهج البلاغه را تا حدودی اثبات می نماید. عهدنامه مالک از این قواعد مستثنا نیست.

**شروح و ترجمه ها**

نهج البلاغه به دلایل مختلف، دارای جذابیت بالایی است و به همین علت مترجمین بسیاری را به خود جذب نموده که شمار آنها تقریبا به چهل می رسد. گرچه برای روند بهتر پژوهش به ترجمه های دیگر نیز توجه شده اما نکته این جاست که ذکر تک تک آن ها باعث اطاله مطلب و از دست رفتن رشته اصلی می شود. لذا از ترجمه های ارزشمندی مانند: ترجمه قرن پنجم و ششم ه.ق(به علت تقدم زمانی، تفاوت واژگان و سبک ترجمه)، استاد آیتی(دقیق تر و علمی تر بودن ترجمه واژگان) و استاد شهیدی(ادبی و موزون بودن ترجمه) استفاده شده است.

در باب شروح سعی شدهاز محتوای دیگر شروح غافل نماند اما جان کلام این که اکثر شروحعلاوه بر معاجم، از سه شرح اصلی ابن ابی الحدید، ابن میثم و علامه مجلسی نیز بهره برده و تقریبا توضیحاتی شبیه بهم دارند. تفاوت آن ها با یکدیگر؛ سبک، لحن، بیان و.. متفاوت آنهاست. ناگفته نماند که این سه شرح دارای اعتبار و ارزش محتوایی بالایی هستند و پژوهشگران زیادی را به سوی خود جذب می نمایند.

در مرحله بعدی پژوهش، واژه مورد بحث، با ترجمه ها و شروح یاد شده، مقایسه و بررسی شده اند. ضمن اینکه برای هر کلمه یا ترکیب آن کلمه با دیگری، خانواده حدیث تشکیل، و سپس حدود و اشتراکات استعمال آن واژه و موضوعات آن در کلام ائمه3مورد کاوش قرار گرفته است. برای بخش حدیثی از منابع ارزشمندی مانند: صحیفة سجادیة، بحار الانوار و... استفاده شده است.

**پیشینه تحقیق**

در این زمینه پژوهش های اندک و پراکنده ای انجام شده، مانند: پایان نامه *بررسی مفهوم زهد در قران کریم و نهج البلاغة و عرفان* به قلم محمد حسین فصیحی از جامعة المصطفی العالمیة و مقاله *گستره معنایی رحمان و رحیم در روایات اهل بیت* به قلم آیت الله محمد محمدی ری شهری در مجله علوم حدیث شماره 5960 . متاسفانه پژوهش لغوی – حدیثی به منظور نمایاندن ظرافت هایی معنایی بر روی کلمات نهج البلاغة و طبعاً ترکیب إشعار قلب انجام نپذیرفته است و همین، پرداختن به این پژوهش را ضروری تر می نماید. به همین علت قصد شده که إشعار قلب در جمله أشعر قلبک الرحمة للرعیة از دو منظر یاد شده مورد بررسی قرار گرفته تا به کشف بهتر اعجاز این کلام منجر گردد.

## مفردات

**إشعار**

شعر به دو اصل باز می گردد؛ 1- پایداری 2- دانستن و نشانه.[[5]](#footnote-6)این ریشه در معانی مختلفی هم چون: مو، پوشش چسبیده به تن، نشانه و در نهایت به معنای درک کردن، دانستن و با عقل فهمیدن نیز منظور شده است.[[6]](#footnote-7)مشخصاً اصل اول و نیز معانی مثل: مو، درک کردن.. مورد نظر نیستند. لذا برای دستیابی به دلالت ریشه، بررسی بیشتر ضروری می نماید.

## معنا شناسی

در این بخش دایره مترادفات، ترجمه ها، شروح و نیز کاربردهای حدیثی مورد بررسی قرار می گیرند.

### دایره معنایی مترادفات ریشه

جهت کشف علل گزینش ریشه شعر از بین مترادفاتش، اولین مرحله این است که مترادفات این ریشه شناسایی شوند. برای این ریشه مترادفاتی مانند: حس، علم، ادراک و وجدان را می توان نام برد. ازنظر عسکری، شعور؛ آگاهی است که با دقت، لطافت و نازک بینی همراه است مانند نازکی مو. علت نامیده شدن سُراینده شعر به شاعر نیز این است که معانی لطیف را با نازک بینی به قافیه در می آورد. وهمچنین علت نامیدن جو به شعیر نیز به خاطر پوسته نازک آن است[[7]](#footnote-8). همراهی دقت، لطافت و نازک بینی از جمله وجوه متمایز ریشه شعر از دیگر مترادفاتش است. ضمن اینکه شعر به واسطه مشاعر و حواس کسب علم می کند.[[8]](#footnote-9)

#### علم؛

یکی از مترادفات این مجموعه، با تسامح، علم می باشد. علم بر معلومات محقق می شود[[9]](#footnote-10)و نیز بر محکمات و بدیهیات دلالت و به همین سبب با شعر و مترادفاتش تفاوتی بنیادی دارد. در مرزبندی علم اموری قرار دارند که کاملاً مشخص و روشن هستند و برای توصیفشان از جملات خبری – دارای قابلیت صدق و کذب- و بدون ابهام استفاده می شود. در حالی که اصطلاح إشعار قلب دارای صنایع ادبی بوده و لذا از جملات انشائی بهره می برد؛ گرچه در این کسوت، قصد ابلاغِ اصلی مهم و بنیادین را دارد. بعلت روشن بودن مطلب، این ریشه صرفاً در معجم مقاییس اللغة بررسی شد: علم نقیض جهل است و بر امور محکم و بدیهی دلالت دارد.[[10]](#footnote-11)بر همین پایه می توان دریافت که جنس ریشه علم با شعر یکسان نیست. ضمن این که با قلب نیز همراه نمی گردد.

#### درک؛

رسیدن چیزی و هم چنین رسیدن اول به آخر چیزی معنای ریشه درک است که تحقق آن توام با شرط یا لوازمی است. ضمن این که زمانی می توان از این ریشه استفاده کرد که درباره موضوع، سبقه و پیشینیه وجود داشته باشد: الادراك قد يكون لما يسبقك. و: انما يقال أدركت الرجل اذا سبقك[[11]](#footnote-12). و تاکید بیش تر آن بر رسیدن است: و أصل الادراك في اللغة بلوغ الشي‏ء.[[12]](#footnote-13) بر پایه توضیحات عسکری و ابن فارس[[13]](#footnote-14) می توان چنین نتیجه گرفت که ریشه درک در زمان و موقعیتی می تواند مورد استفاده قرار بگیرد که شرطش منظور و محقق شده باشد که همان بلوغ و پیشینه است در غیر این صورت بلا محل است. این ریشه نیازمند به امر دیگری مانند لحوق است تا بتواند به منصه ظهور برسد. نکته قابل توجه این که درک بر امور قابل دیدن، شنیدن و .. نیز افاده می شود ولی در ریشه شعر چنین شرطی موجود نبوده و بلا قید است و ترکیب آن با قلب صرفاً بر امور غیر مادی دلالت دارد. از بابت داشتن واسطه هر دو مشترکند؛ شعر به واسطه مشاعر و حواس کسب علم می کند، همانند ادراک که به واسطه قوای ادراک آن را به دست می آورد.[[14]](#footnote-15)

با این تفاسیر یک کارگزار نباید منتظر الحاق مواقع یا ابلاغ مسائلی باشد، سپس نسبت به رعیت رحمت و محبت نشان دهد. این سبک رفتار با سیره حضرت علی7نیز سازگار نیست. یک کارگزار می بایست قلبش را ملازم و مالامال از رحمت و محبت بی دریغ نسبت به رعیت نماید، بدون این که منتظر موقعیت هایی خاص، یا رسیدن مسائلی به یکدیگر و یا پیشینه باشد. این می تواند یکی از علل عدم گزینش این واژه در این جایگاه باشد. توضیحاتی بیش تر در ادامه درج خواهد شد.

#### وجدان؛

لازمه وجدان، یافته شدن و صیرورت مصدر آن است.[[15]](#footnote-16) یعنی در ابتداء چیزی موجود است که یا ناشناخته یا ناپیدا و یا ناپدید است، سپس یافت می شود. این حالت نشان از دفعی بودن وجدان می دهد. مانند این که کسی چیزی گم کرده باشد و به ناگاه بعد از جستجو آن را بیابد. با این مقدمه می توان متوجه شد که علت عدم استخدام (وجد) در کلام امام چیست. در واقع رحمت، محبت و لطف، اموری ناشناخته یا ناپدید یا ناپیدا برای انسان نیستند تا نیازمند شناخته شدن و پیدا شدن و سپس صیرورت مصدرشان باشند. از مؤلفه های انسانی، محبت و توجه داشتن به عالَم و مخصوصاً همنوعان است. ضمن این که دور از فصاحت و بلاغت است که از این ریشه در این جایگاه استفاده شود، زیرا مشخصاً این ریشه نیز نمی توانسته معنای مورد نظر را برساند.

#### حس؛

حسبه دو اصل باز می گردد: 1- پیروزی بر چیزی به واسطه قتل یا چیزی شبیه آن(بر وزن إفعال به معنای دانستن). 2- صدایی که در اثر درد و مانند آن از کسی خارج شود.[[16]](#footnote-17)حس اول علم یا دانستن و فهمیدن چیزی در وهله اول است. علت نامیدن دانش به علم؛ حس و نیز همراه احساس میباشد؛ در حالی که احساس از جنس ادراک و ابزارهایی است که به واسطه آن ادراک ایجاد می شود مانند چشم، گوش و..[[17]](#footnote-18) در این مجال، اصل اول مورد نظر است که در وزن إفعال و به معنای دانستن است. حس از زمره ادراکات بوده که شامل دریافتهای قلب نمی گردد، زیرا این دریافت ها به واسطه ادراکات و حواس ایجاد نمی شود[[18]](#footnote-19). حاصل آگاهی با حس، شناخت است[[19]](#footnote-20)و حاصل آگاهی با شعور، همراهی با لطافت، نازک بینی و نزدیکی است، بالاخص که با قلب همراه باشد؛ معیاری پسندیده و مثبت که از لوازم انسانی است[[20]](#footnote-21)، و فقدان آن به عنوان معیاری منفی و ناپسند یاد میشود. نکته این که در دیگر مترادفات آن، چنین ویژگی و تاکیدی موجود نیست: «و قال بعضهم الذم للانسان بأنه لا يشعر أشد مبالغة من ذمه بأنه لا يعلم لأنه اذا قال لا يشعر فكأنه أخرجه الى معنى الحمار[[21]](#footnote-22)».

نکته اول این که حواس[[22]](#footnote-23) بر امور ظاهری یا به عبارت منطقی، بر *حسیّات* دلالت دارد اما مشاعر اعم از حواس بوده و تاکید بیش تری بر امور باطنی و درک آنان دارد که مربوط به قلب هستند[[23]](#footnote-24)و در بسیاری از حواس جهت بروز و ظهور بهره می برد.

نکته دوم این که هم حس و هم شعر با واسطه و دقت قابل درکند و به همین جهت نیز خداوند با این دو ریشه توصیف نمی گردد این مطلب وجه مشترک آن هاست، لکن حس اولین مرحله علم و نیازمند به ابزار است، و بدون ابزار از اساس ایجاد نمی شود و معنا ندارد.[[24]](#footnote-25) اما مشاعر که می توان با تسامح آن را آگاهی قلبی شمرد، بدون ابزار نیز می تواند درک و دریافت داشته باشد. در واقع خاستگاه مسائل قلب است و سپس از آن به اعضاء دیگر منتقل می گردند. مانند: محبت ورزیدن، علم لدنی و..

رحمت، محبت و لطف نیز پیش از این که از حسیّات باشند یا از حواس برای ظهور و بروز خود بهره برند، بیشتر قابل دریافت با قلبند؛ همانند محبت میان اویس قرنی و رسول اکرم6. ضمن این که حس در وزن إفعال بر عَلِمَ دلالت دارد که در بخش مربوط به علم این مبحث اجمالا بررسی شد. پس مجموعاً حس نیز نمی توانسته در این جایگاه واقع شود. در بخش های بعدی به تفصیل به بررسی ترکیب قلب و حس نیز خواهیم پرداخت.

با توجه به توضیحات یاد شده؛ *مفهوماً* رابطه منطقی معنایی مترادفات با «شعر»، بدین ترتیب است که؛ شعر مباین از وجدان، علم و درک بوده اما رابطه حس و شعر؛ عموم و خصوص من وجه است.

### ترجمه ها و شروح

در این مرحله ترجمه ها و شروح مورد بررسی و مقایسه قرار می گیرند.

* استاد آیتی و ترجمه مربوط به قرن پنج و ششم ه.ق؛ اشعر را به شعار ترجمه کرده اند؛ استاد آیتی: «مهربانى به رعيت و دوست داشتن آنها و لطف درحق ايشان را شعار دل خود ساز».[[25]](#footnote-26)ترجمه قرن پنجم و ششم ه.ق: « [و] شعار ساز دل خود را به رحمت براى رعيّت، و دوست داشتن مر ايشان را، ولطف كرد[ن‏] به ايشان».[[26]](#footnote-27)
و ترجمه استاد شهیدی:«و مهربانی بر رعیّت را برای دل خود پوششی گردان».[[27]](#footnote-28)
ترجمه های دیگر نیز چنین هستند و بعضاً این جمله را به صورت دیگری ترجمه کرده اند: «قلب خويش را نسبت به ملت خود مملو از رحمت و محبت و لطف كن».[[28]](#footnote-29)
* در شرح ابن ابی الحدید نیز شعر به معنای پوشش چسبیده به تن شرح شده:«و أشعر قلبك الرحمة أي اجعلها كالشعار له و هو الثوب الملاصق للجسد..».[[29]](#footnote-30)
* در شرح ابن میثم؛ معنی دقیق شعار مشخص نشده است و رحمت، محبت و لطف به رعیت با عنوان فضائل یاد شده اند که توسط عفت، ملکه روح شده و برای قلب مبدل به شعار شده اند.وی، شعار را استعاره می داند: «الثاني: أن يشعر قلبه الرحمة للرعيّة..: و هي فضائل تحت ملكة العفّة: أى اجعل هذه الفضائل شعارا لقلبك. و لفظا الشعار و السبع مستعاران».[[30]](#footnote-31)
* این واژه در بحار الانوار، به معنای شعار در نظر گرفته شده و مشخصاً معنی پوشش یا نشانه از هم تفکیک نشده است:«قوله7و أشعر قلبك.. أي اجعلها شعاره».[[31]](#footnote-32)

شعر دارای دو معناست؛ 1- حقیقی: نشانه 2-مجازی: ملازمت رحمت با قلب که همانند لباسی به تن چسبیده است. البته معنای مجازی با ترکیب با قلب افاده می شود. نهایتا می توان چنین نتیجه گرفت که هر دو معنا در ترجمه و روند فهم متن خللی وارد نکرده و بلکه معنای مجازی آنرا زیباتر و دلنشین تر نیز می نماید. نکته این که در هر دو، مبحث مهم ملازمت باید مورد نظر باشد؛ در غیر این صورت تاکید موجود در جمله مورد خدشه واقع شده و منظور اصلی متن مفهوم نخواهد بود. تاکید موجود؛ درباره إشعار قلب به واسطه رحمت، محبت و لطف است که نباید از نظر دور بماند.

### إشعارقلب در احاديث

* عَن عَلیِّ بنِ الحُسَین7:.. وَ أَشْعِرْ قَلْبِيَ الِازْدِجَارَ عَنْ قَبَائِحِ السَّيِّئَات.‏[[32]](#footnote-33)
* فَعَنِ النَّبِيَّ9[[33]](#footnote-34)‏:..اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي فِيهِ طَاعَةَ الْخَاشِعِينَ وَ أَشْعِرْ فِيهِ قَلْبِيإِنَابَةَ الْمُخْبِتِينَ.[[34]](#footnote-35)‏
* عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ7أَنَّ رَجُلًا أَتَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيّاً7فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ... وَ أَشْعَرَ قُلُوبَهُمْ تَوَاضُعَ إِخْبَاتِ السَّكِينَةِ.[[35]](#footnote-36)
* عن علی بن ابیطالب7: .. فَمَنْ أَشْعَرَ التَّقْوَى قَلْبَهُ‏ بَرَّزَ مَهَلُهُ[[36]](#footnote-37)و نیز: هُدِيَ مَنْ أَشْعَرَ قَلْبَهُ التَّقْوَى.[[37]](#footnote-38)

وجه مشترک شواهد بالا، ترکیب شعر و قلب است به همراه مفاعیل«إشعار» که درباره امور معنوی و اخلاقی:تقوی، تواضع و.. صحبت می کنند. البته قلب انسان می تواند مالامال از امور نابهنجار و ضد اخلاقی باشد. منظور این که ترکیب این دو واژه، مفعولی از جنس امور غیر مادی، معنوی و ارزشی و یا برعکس آن را به دنبال دارد که این امر در گزاره اشعر قلبک الرحمة للرعیه نیز مشاهده می شود.مانند هدی من اشعر قلبه التقوی[[38]](#footnote-39): هدایت شد هر آن کس که قلبش، (نشانه) پوششی از تقوا داشت. در این جمله نیز ملازمت قلب به واسطه تقوی مورد اشاره بوده است. مشخصاً ترکیب شعر و قلب معنای ویژه ای را افاده می کند و خبر از ایجاد نوعی رابطه ای ویژه بین قلب و مفعول(های) دیگر جمله می دهد که به واسطه تاکید و وجود ریشه شعر، این معنا تکمیل می گردد که برای مثال می توان به نزدیک کردن مفعول جمله به قلب اشاره کرد، این تاکید، زمانی محسوس تر می شود که فعل جمله به حالت امر نیز بیان می گردد: اشعر قلبک.

در تمامی شواهد بالا نیز می توان ریشه شعر را به جهت ملازمت؛ نشانه یا پوشش ترجمه کرد و هر دو اصل بر آن ها مترتب است. پس استعمال این ترکیب صرفاً از جانب حضرت علی7نبوده و ائمه3نیز از این ترکیب استفاده کرده و مواردی ارزشی، اخلاقی و... را مفعول اشعر قرار داده اند و از این بابت هیچ تفاوتی بین استعمال حضرت علی7و ائمه3وجود ندارد و چه با معنای مجازی و چه حقیقی مفهوم متن قابل دریافت است و محتوای جملات از یک فضای یکسان برخوردار است. این مطلب در العین نیز مورد توجه بوده و به ترکیب شعر و قلب[[39]](#footnote-40) اشاره مستقیم شده است: *فلانی قلب من را با همّ إشعار کرد؛ یعنی همّ آن را پوشاند تا این که مانند لباس چسبیده به قلب شد.*

### مترادفات همنشین با قلب؛

بعد از بررسی های بسیار مشخص شد که برخی مترادفات با قلب ترکیب شده و معنای خاصی را افاده می کنند که متفاوت با ترکیب آن با شعر است.

#### حس و قلب

#### این ترکیب در کتاب الماء نشانه بیماری است و چنین توصیف شده: اذیت شدن با پَست ترین چیزها کهدرمان آن با شادی و سرور انجام می پذیرد.[[40]](#footnote-41)

* فَأَخْبَرَهُ خَبَرَ الرَّجُلِ فَحَسَّ قَلْبُ ابْنِ الْمَلِكِ بِأَنَّهُ قَدْ وَجَدَ حَاجَتَه.[[41]](#footnote-42)
* ..يَتَبَخْتَرُ فِي مِشْيَتِهِ طَائِفٌ حَوْلَ الْبَيْتِ فَحَسَ‏ قَلْبِي‏ بِهِ فَقُمْتُ نَحْوَهُ..[[42]](#footnote-43)
* .. قَائِلٌ يَقُولُ قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فَحَسَ‏ قَلْبِي‏ بِالشَّرِّ..[[43]](#footnote-44)

همان طور که قابل ملاحظه است این ترکیب در زمان غم شدید، افسردگی و یا هیجان ناشی از آن به وجود می آید که با شادی و سرور برطرف می شود. بدین ترتیب علت عدم گزینش آنها روشن می شود.

#### درک و قلب

درباره درک مفصلاً توضیحاتی آمد؛ در مثال دوم خداوند به واسطه حقایق ایمان برای قلب، قابل دریافت و فهم است. به خاطر وجود واژه قلب دلالت درک بر امور مادی بی اثر یا کم اثر شده اما معنای اصل ریشه و شرطش کاملا منظور است. زمانی قلب حقایق ایمان را درک می کند که لوازمش محقق شده باشد که همانا الحاق یا بلوغ به خلوص نیت است[[44]](#footnote-45)و این مغایر با دستور مستقیم و بدون شرط حضرت علی7است. با این توضیحات می توان علت عدم استعمال درک را دریافت.

* فيدركه القلب‏ بتأمّله أي التفاته إليه و التوجّه نحوه بتوفيق اللّه تعالى و إلهامه، لا بتأثير النفس أو توكيدها، فإنّ الأفكار معدات للنفس و فيضان المطلوب إنّما هو بإلهام اللّه سبحانه.[[45]](#footnote-46)
* علی بن ابیطالب7: ..وَ لَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ‏ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ.[[46]](#footnote-47)

#### وجد و قلب

زمانی از این ترکیب استفاده می شود که به حالات غیر مادی و احساسی انسان اشاره شود که تحت شرایطی ویژه ایجاد می گردند مانند شوق، غم و...[[47]](#footnote-48)

چند استعمال حدیثی و متنی:

* قَالَ الْمُفَضَّلُ وَ سَمِعْتُ الصَّادِقَ7يَقُولُ..مَنْ وَجَدَ بَرْدَ حُبِّنَا عَلَى قَلْبِهِ‏ فَلْيُكْثِرِ الدُّعَاءَ لامه[[48]](#footnote-49)
* لأن علم الوقت يحصل في الوقت فإذا وجد في قلبه‏ الإشارة إلى الدعاء فالدعاء أولى و إن وجد بقلبه‏ الإشارة إلى السكوت فالسكوت له أتم و أولى[[49]](#footnote-50)
* و عنه عن ابیه عَنْ حَمْزَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنْ إِسْحَاقَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ7يَقُولُ‏ مَنْ وَجَدَ مِنْكُمْ بَرْدَ حُبِّنَا عَلَى قَلْبِهِ‏ فَلْيَحْمَدِ اللَّهَ عَلَى أُولَى النِّعَمِ ...[[50]](#footnote-51)
* .. عن أَبِي عَبْدِ اللَّهِ7قَالَ: ... وَ لَوْ شُقَّ عَنْ قَلْبِهِ لَوُجِدَ حُبُّهُمَا فِي قَلْبِهِ[[51]](#footnote-52)

بدیهی است که بر قلب اموری معنوی و غیر مادی مترتب می شود، مانند: حُب و غم.نکته اینکه با توجه به شواهد بالا حالت وجدانِ توامِ با (حضور) قلب،در حالی که به هیجانات اشاره دارند حالتی دفعی و ناگهانی است اما در اشعار و قلب حالتی تدریجی، مانا و توام با آرامش مشاهده می شود که از درایت منتج می شود، البته نه به این معنا که از کم به زیاد برسد بلکه از همان ابتداء در یک حالت یکنواخت بدون کم یا زیاد شدن هیجانی باقی مانده و پیش می رود.این مطلب مهم از سبک و سیاق فرمان حضرت علی7در نامه 53 نیز قابل اثبات است. چرا که کارگزار امور رعیت نمی تواند به صورت هیجانزده، ناگهان نسبت به مردم محبتی داشته باشد و بعد از مدتی بر مبنای سیر طبیعی فیزیک انسان، هیجانات فروکش کنند و او تهی از احساس قبل باشد. حالات دفعی نیازمند علت یا عللی هستند که آن ها را ایجاد می کند و بعد از اضمحلال علل، این حالات نیز از بین می روند.در برخی امور از آسیب های مختلف نیز در امان نیستند، مانند: زایل شدن عقل و یا پیش افتادن بر پیشوای معصوم7و.. که در طول تاریخ شواهد و مصادیق مختلفی برایشان می توان یافت. در حالات تدریجی به قولی توام با آهسته و پیوسته رفتن بدون تغییر در کمیّت و کیفیت است. یک حاکم متقی می بایست همیشه نسبت به رعیتش با محبت و مهربان باشد؛ (وَ جَعَلْنا فِي‏ قُلُوبِالَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً)[[52]](#footnote-53).

نکته این که وجد و قلب شرایطی خاص می طلبند؛ مانند وجود حرف اضافه عَلی. گاهی صرفاً جهت بیان نوع حالتی مانند درد کنار هم قرار می گیرند. مانند: إذا وجَدَ أَحَدُكم على قلبه‏ طَخاءً فليأْكل السَّفَرْجَلَ[[53]](#footnote-54). گاهی نیز به امری هیجانی اشاره دارند که نشان از هیجان­زدگی و یا دفعی بودن حالت است که بسته به علت ایجاد این حالت؛ یا پسندیده یا نکوهیده است. مانند: مَنْ وَجَدَ مِنْكُمْ بَرْدَ حُبِّنَا عَلَى قَلْبِهِ‏ فَلْيَحْمَدِ اللَّهَ عَلَى أُولَى النِّعَمِ. در شواهد متنی فوق نیز ترکیب وجد و قلب در حال اشاره به امور پسندیده مشاهده می شوند؛ حب ائمه3.

حال می توان چنین نتیجه گرفت که چرا در نگاه حضرت علی7؛ یک حاکم باید همیشه و به صورت یکنواخت؛ لطف و محبت خود را نثار مردمش کند که نشانه ای از داشتن؛ 1- قلبی سلیم: ﴿إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ‏ بِقَلْبٍ‏ سَلِيمٍ﴾[[54]](#footnote-55)2- آرامش: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي‏ قُلُوبِ‏ الْمُؤْمِنِينَ﴾[[55]](#footnote-56)و 3- درایت و هدایت:﴿وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا وَ إِنَّكَ لَتَهْدي إِلى‏ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ﴾[[56]](#footnote-57)است.

#### علم و قلب

«داخل» شدن در قلب انسان از ویژگی های علم و مخصوص افراد مشخص می باشد[[57]](#footnote-58)گرچه اغلب داخل شدنها؛ بسته به موضوع، شرایط و موقعیت،می توانند خروج نیز داشته باشند.

* ﴿وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلى‏ عِلْمٍ‏ وَ خَتَمَ‏ عَلى‏ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ﴾[[58]](#footnote-59)

جایگاه و مأوای علم در قلب است که با قفل زدن بر آن انسان از ضالین می شود. زیرا قلب ظرف علم است.

* [لَا جَرَمَ‏] أَنَّ مَنْ عَلِمَ‏ اللَّهُ مِنْ قَلْبِهِ‏..[[59]](#footnote-60)

تمامی اسرار و آگاهی انسان در قلب او جای دارد و خدا از قلوب آگاه است.

* ..حَسْبُ الْمُؤْمِنِ عَيْباً إِذَا رَأَى مُنْكَراً أَنْ لَا يُعْلَمَ‏ مِنْ قَلْبِهِ‏ أَنَّهُ لَهُ كَارِهٌ[[60]](#footnote-61): اشاره به محتویات قلب دارد.

اگر چه علم با قلب همانند شعر و قلب ترکیب نمی شود اما در صورت استعمال به علت اشاره به محتویات قلب نیازمند حروفی مانند فی، من و.. است و اغلب منظور علم لدنی و الهی است که ملجأ و آرامگاهش آنجاست که البته به اراده خداوند توان ورود و خروج از قلب را نیز دارد. مأوای علم، اسرار و... صرفاً قلب می باشد. به عبارتی رابطه قلب و علم رابطه ظرف و مظروف است. در صورت نادیده گرفتن تفاوت ترکیب علم و قلب با ترکیب آن و شعر؛ توضیحات فوق، متفاوت با موضوع و احوال متن نامه53 است. در این بخش از نامه، حضرت علی7در حال توصیه به مالک است که نگاهی رحمانی به مردم داشته باشد. گرچه رحمت، لطف و محبت برخاسته از قلب هستند ولی نیازی به علم لدنی ندارند؛ زیرامسائلی پیچیده، غریب و ناشناخته نیستند که نیاز به تعریف از جانب غیب داشته باشند. در واقع آن ها از مؤلفه های انسانیِ بدیهیِ لازم و فطری هستند، مانند محبت بین والدین و فرزند. لذا علت عدم استعمال این ترکیب روشن می شود.

در مجال بعدی نیز قلب مورد بررسی قرار میگیرد تا به یک نتیجه روشنی برسیم.

## مفردات

**قلب[[61]](#footnote-62)**

قلب به دو اصل باز می گردد: 1- معنایی که دلالت بر خلوص و شرافت چیزی دارد. 2- گذر از جهتی به جهتی دیگر. قلب در وهله اول به معنای قلب انسان و غیر اودلالت دارد و به این جهت قلب نامیده شده که چیزها در آن رفیع و به یکدیگر نزدیک می شوند، خالصِ تمام چیزها و شریف ترین آن ها، قلب آن است.[[62]](#footnote-63)برای رسیدن به یک درک کلی از واژه قلب باید به معاجم و کلام بزرگان مراجعه کرد. در العین نیز به دومعنا یاد شده:1- تکه گوشتی از فواد؛ آویزان و معلق به واسطه ای. 2- تغییر چیزی از وجهی یا انصراف.[[63]](#footnote-64)امام رضا7نیز فهم هر آن چه که حواس دریافت می کنند را به قلب نسبت می دهد.[[64]](#footnote-65)ملاصدرا نیز قلب را به دو قسم مادی (تپنده و واقع در سینه) و معنوی(عقل یا جوهر) تقسیم می کند.[[65]](#footnote-66)

در معاجم، یا معنی قلب (فواد)[[66]](#footnote-67)در اولویت معانی منظور شده و یا معنای دگرگونی[[67]](#footnote-68) و یا هر دو[[68]](#footnote-69)یاد شده است. گرچه مشتقات متفاوتی از آن آمده اما اصل اول ریشه کهابن فارس ذکر نموده، به نوعی، بر دیگر معانی و مشتقات حاکم است**.**

## معنا شناسی

### دایره معنایی مترادفات ریشه

برای قلب می توان مترادفات مختلفی هم چون فؤاد، صدر،روح، نفس، حال و بال منظور داشت. قلب از نظر عسکری به معنای عضوی در داخل بدن است که مأوا و جایگاه افکار و تصمیمات است.[[69]](#footnote-70)

#### بال

بال به دو اصل باز می گردد که اصل دوم و توضیح نیم خطی از آن[[70]](#footnote-71)مورد نظر است: ذهن.[[71]](#footnote-72)از این واژه در موقعیت های گوناگون، معانی دیگری چون حالت، زیبایی، اضطراب و...نیز قابل دریافت است که قلب نیز از جمله آنهابوده که با قرائنی قابل تشخیص است.

عسکری بال را جایگاه یادآوری میداند اما قلب، مفیدِ دگرگونی، تغییر افکار و تصمیماتی است[[72]](#footnote-73)که قبلا به آن ها پرداخته شد. در واقع پله قبل از قلب؛ بال یا ذهن بوده که چشم و گوش و... ابزار آن است. انسان اطلاعات را با حواس در ذهن خود حفظ می کند و قلب بر مبنای آن ها امور را حلاجی می کند. از همین رو علت عدم استخدام این واژه مشخص می شود؛ زیرا ذهن مأوای علم، تصمیمات، محبت و... نیست. دلالت قلب بر بال مَجازی بوده و نیاز به قرائن دارد.ذهن، بیش تر شبیه یک پل است که تحت امارت قلب، بین آن و ابزارها و اطلاعات قرار گرفته است.

#### حال

در معجم مقاییس اللغة؛ به معنای حرکت دَوَرانی در نظر گرفته شده که علت نامیدن مکر به حیله نیز همین مطلب است.[[73]](#footnote-74)دگرگونی ها می توانند نیکو یا زشت باشند.[[74]](#footnote-75) اشتراک معنایی *تغییر* بین یکی از اصول قلب و حول، در عین حال یکی از نقاط افتراقشان است به این صورت که تغییر حول به انفصال[[75]](#footnote-76) می انجامد اما تغییر قلب صرفاً به نفس تغییر[[76]](#footnote-77) تاکید دارد. با این توضیحات روشن می شود که الحال به معنای قلب نیست و مترادف شدن آنها نیز از جهات دیگری بوده که توضیح آن اجمالا گذشت.

#### نفس؛

نفس به یک اصل بازگشته و دلالت بر خروج نسیم یا باد و یا غیر آن دارد که فرعی از آن باز می گردد. و به معنایِ خود، روح، در باب تَفَعُّل به معنای نفس کشیدن و هم چنین تاکید می باشد. این کلمه، در مواقع گوناگون،در کنار قرائن مختلف، معانی گوناگونی افاده می کند و نفسی که معنای قلب را با وجود قرائن افاده میکند با فتح النون تلفظ می گردد و همچنین از امورمشترک بین انسان و حیوان بوده[[77]](#footnote-78)وبه مصادیق مختلفی مانند: نفس اماره، لوامه، روح و.. اشاره دارد ولی قلب تاکید به مصداق مشخصی با ویژگی های روشن دارد. ضمن این که نفس وجودی است که تحت امارت قلب قرار دارد؛ پس قلب خواندن نفس مَجازی بوده و نیاز به قرائن دارد.[[78]](#footnote-79)این واژه به معنای لفظی مشترک است که بر روح و ذات و هم چنین تاکید دلالت دارد.[[79]](#footnote-80)

مهم اینکه نفس با شعر ترکیب نمی شود پس یکی از علل عدم استخدام این واژه روشن شد؛اما برفرض استعمال حتی با قرائن متعدد نمی توانست تاکید و ظرافتی را برساند که قلب با مفاعیل آن؛ رحمة، لطف و محبت دارد. عشق ورزیدن به مردم و رعایت حقوق آن ها نیاز به توفیق الهی دارد؛زیرا قلبی که روشن به ذکر الهی باشد می تواند لطف و رحمت به مردم را شعار خود سازد:(إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى‏ لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْب)[[80]](#footnote-81)

#### صدر؛

صدر به دو اصل باز می گردد؛ 1- مخالف ورود (خروج از آب یا شهر). 2- سینه یا قلب انسان. و نیز به معنای بازگشت پس از ورود است، ضمن این که این واژه مختص انسان بوده و با استناد به قران، محل قرار گرفتن قلب است.[[81]](#footnote-82)از نظر مصطفوی؛ صدور متضاد ورود است. قلب مرکز صدر بوده، در آن قرار داشته و با آن متفاوت است. اگر بر صدر اموری مانند ایمانواطمینان نسبت داده شود، صرفاً به علت قرار داشتن قلب در آن می باشد[[82]](#footnote-83)

اصل مطلب این است که اگر صدر بعضاً به معنای قلب استعمال شده، مَجازی و به اعتبار ظرف و مظروف و نیازمند قرائنی در جمله است. در حالی که قلب چنین نیست. این واژه نیز همانند نفس؛ ظرافت و لطافت معنایی همنشینی شعر و قلب را ندارد.

#### روح؛

ابن فارس این ریشه را یک اَبَر اصل معرفی نموده که گشایش، وسعت و بُعد از معانی آن بوده که همگی بر ریح و باد دلالت دارند و به معنای نسیم ریح است.[[83]](#footnote-84)روح از قرائن حیات و وجودی رقیق و حساس است که جایگاه آن در سینه و قلب و پنهان قرار گرفته است. روح و ریح از یک اصلند و به همین دلیل گفته می شود که روح در آن دمیده شد.[[84]](#footnote-85)برای روح مصادیق فراوانی اعم از (ریح)رحمت، گشایش، روح(علت زنده بودن)، جبرئیل، قران، باد، راحتی و.. وجود دارد. نزدیکترینشان به واژه قلب؛ آن است که دلالت بر حیات انسان دارد. روح درقلب بوده و با آن ارتباط دارد که اساس و عمده بدن[[85]](#footnote-86)؛ و باعث حرکت آن می شود[[86]](#footnote-87). این قلب است که بر روح، جوارح، نفس و.. امارت دارد.[[87]](#footnote-88)

پس روح نیز همانند لغات قبلی نمی توانسته ظرافت و دلالت معنایی قلب را در ترکیب شعر و قلب برساند؛ زیرا تسلط قلب را نداشته و خود نیز وابسته و تحت امارت قلب است، ضمن این که دریافت معنای قلب از کلمه روح؛ مَجازی بوده و حقیقی نیست و نیاز به قرائن و شواهد دارد.در جای جای قران[[88]](#footnote-89) و سنت[[89]](#footnote-90)این قلب است که متهم به نفاق، فساد و یا حب، ایمان و... می شود. مهم این که این واژه با ریشه شعر ترکیب نمی شود. پس به این ترتیب یکی از علل عدم استخدام این واژه نیز مشخص شد.

#### فؤاد؛

این واژه از فأد و به معنای با آتش بریان کردن و کباب کردن است. از این رو با قلب هم معنا شده که قلب محل توقد و دلسوزی است با این تفاوت که فواد صرفاً به این حالات تاکید دارد. البته فواد در قران نیز با قلب هم معنا گشته و در بسیاری به معنای قلب آگاه است[[90]](#footnote-91). با تکیه بر توضیحاتمصطفوی و ابن منظور، دلالت این واژه بر شدت در چیزی مادی یا معنوی است. زمانی به فواد، قلب می گویند که به حدی برسد که ضمن سکون دچار اضطراب، دگرگونی و تغییر شود برای اندیشیدن، ادراک و تشخیص آماده شود. در این حالت یا به خیر و رشد می رسد و یا به شر و گمراهی که این مراحل، فواد را در ردیف مشاعر وابزار ها قرار می دهد. انسان با مشاعر زندگی می کند که همگی به قلب مربوطند. تحولات و اضطراب فواد می تواند منجر به سلم قلب گردد یا بر عکس. فواد مقدمه و ابزار قلب است. پس فواد مرحله ای از حالات و تحولات قلب و قبل از آن است که قلب؛ صاحب مسئولیت، تفکر و اندیشه شده باشد. ضمن این که در جمله نیز با وجود شواهد و قرائنی به قلب دلالت می کند.[[91]](#footnote-92)

در فضای نامه53 یک حاکم باید امیرِ وجودِ خویش –قلب- را در مرحله اول سلیم، طیب و سپس رحیم و با محبت نگاه دارد. مسئولین قبل از پذیرش مسئولیت باید مراحل فواد را سپری و با قلبی آرام و سلیم به امور رعیت رسیدگی نمایند. پس دلالت معنایی فواد متفاوت از قلب است. *مفهوماً* از لحاظ علم منطق رابطه قلب و فواد را می توان تباین دانست زیرا فواد مقدمه قلب بوده و مقدمه در جایگاه نتیجه قرار نمی گیرد. ضمن این که این واژه با شعر ترکیب نمی شود. پس محلی از استعمال ندارد.

........................................................

تا به اینجا هیچ یک از مترادفات قلب نتوانسته و شایستگی آن را نداشتند که در جایگاه آن قرار بگیرند.در قلب اموری امکان پذیر است که در هیچ جزء انسان حتی روح و نفس که تحت امارت قلبند نیز امکان پذیر نیست؛ الهام و وحی[[92]](#footnote-93)، گناه، منبع رحمت و لطف بودن و..[[93]](#footnote-94)که طبق تصریح نصوص هیچ یک از عهده هیچ عضوی مگر عضو سلطان و دارای عزم امکان پذیر نیست.

### مترادفات همنشین با شعر؛

بعد از کاوش بسیار؛ این نتیجه حاصل شد که هیچ یک از مترادفات واژه قلب با ریشه شعر ترکیب نشده و این ترکیب و مخصوصاً سبک دلالت؛ مختص شعر و قلب است.

## اشعار قلب

بر پایه توضیحات؛ اشعار قلب یعنیقرار دادن چیزی به عنوان پوشش(پوششی که به تن بچسبد)برای قلب و یا نشانه بودن چیزی برای قلب. این ترکیب در این بخش نامه به این معناست که حاکم از باب ملازمت لباسی از رحمت، محبت و لطف بر تن کند و یا آن را از باب ملازمت همانند نشانه ای برای خود بسازد، سپس با مردم رو به رو شود.

أَشْعِرْ قَلْبَكَ:}1. **أشعِر:** فعل امر از ش ع ر: شعر: پایداری، دانستن با نازک بینی و لطافت، نشانه، پوشش، با عقل فهمیدن، لباسی که به تن بچسبد. 2. **قَلب:**اسم: معنایی که دلالت بر خلوص و شرافت چیزی دارد، گذر از جهتی به جهتی دیگر، قلب انسان و یا حیوان، دگرگونی، انصراف از چیزی**⇐**{**اشعار+قلب: قرار دادن چیزی به عنوان پوشش(پوششی که به تن بچسبد)برای قلب و یا نشانه بودن چیزی برای قلب.**

**جمع بندی؛**

بر پایه توضیحات می توان چنین نتیجه گرفت:

شعر در گزاره اشعر قلبک الرحمة للرعیه هم به معنای حقیقی:ملازمت رحمت با قلب همانند پوشش و نشانه باشد و هم به معنای مجازی: ملازمت رحمت با قلب که همانند لباسی به تن چسبیده است. در هر دو حالت امانت در ترجمه رعایت می شود.
هم چنین هیچ یک از مترادفات شعر و قلب؛ دلالت و ظرافت معنایی آنها را نمی رسانند مخصوصاً که شعر با قلب ترکیب شده و مفاعیلی غیرمادی؛ ارزشی یا ضد ارزش می پذیرد.مهم تر این که نبودِ هیچ یک در وجود انسان به عنوان ذم یاد نشده است الا فقدان شعر. قلبِ سلطان، وجودی است که در انسان واقع شده[[94]](#footnote-95) و در حیوانات موجود نیست. در واقع دلالت معنایی مترادفات بر معنای قلب، مَجازی است.ضمن این که هیچ جزئی از انسان تسلط و حاکمیت قلب را ندارد.به همین علت قلبِ حاکم می بایست از باب ملازمت لباسی از رحمت، محبت و لطف بر تن کند و یا آن را از باب ملازمت همانند نشانه ای برای خود بسازد، سپس به عنوان حاکم با مردم رو به رو شود.

پس هیچ واژه و ترکیبی نمی توانسته در این موقعیت؛ دلالتی جامع و مانع داشته باشد و این**گزینش ممتاز**؛ یکی از معجزات و زیبایی های کلام حضرت علی7است.

**Abstract:**

What are the reasons of selection the heart expressing in letter 53 among the synonym terms? Answer to this question concluded that the application of these words among synonym terms is not accidental. One important factor in this question is the complexity and elegance of words in NahjAlbalagheh that supposed the authenticity of hearts. Thus it is necessary to investigate it lexicological and especially the words differences, because this causes to discover words miracles and to become closer to the understanding of Imam Ali meaning and as a result the more practical use of narration. In this article, letter 53 as unique governmental charter and especially direct unconditional mercy order and kindness to subjects has selected the term of heart expressing and discussed the elegancy, difference and denotation of heart expressing among the synonym terms in reference to the references, the authentic books and explanations.

The synonyms of expressing are feeling, knowledge, rejoicing and understanding

The synonyms of heart are mood, mind, self, soul, and heart

In this article, the reason of selection these two words is investigated in detail and finally it is found synonyms of both words are connected together , but any of them has no elegance, implication and denotation of heart expression as separately or in combined.

***Keywords:*** heart expression, narration applications, NahjAlbalagheh, semantics.

**کتابنامه**قران کریم

آیتی، عبدالمحمد، *ترجمه نهج البلاغة*- تهران، چاپ: سوم، 1378ه.ش.

ابن أبي الحديد، ابوحامد عزالدین، *شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد* - قم، چاپ: اول، 1404ق.

ابن بابويه، محمد بن على‏، *عيون أخبار الرضا7*- قم، چاپ: اول، 1378ه.ق.

ــــــــــــــــــــــــ, *الأمالي( للصدوق)-*تهران، به تصحیح: غفاری، علی اکبر، چاپ: ششم. 1376ه.ش.
ـــــــــــــــــــــــــ، *كمال الدين و تمام النعمة* - تهران، چاپ: دوم، 1395ق.

ابن حماد، اسماعيل، *الصحاح* - بيروت، چاپ: اول، 1376 ه.ق.

ابن دريد، محمد بن حسن‏، *جمهرة اللغة*- بیروت، چاپ: اول، 1988م.

ابن سيده، على بن اسماعيل، *المخصص*- بیروت، چاپ: اول. قرن پنجم ه.ق

ابن طاووس، على بن موسى، *إقبال الأعمال* (ط - القديمة) - تهران، چاپ: دوم، 1409 ق

ابن فارس، احمد بن فارس، *معجم المقاییس اللغة*- قم، چاپ: اول، 1404 ه.ق

ابن منظور، محمد بن مكرم، *لسان العرب* - بيروت، چاپ: سوم، 1414 ه.ق

ابن میثم بحرانی، میثم بن علی، *شرح‏نهج‏البلاغة،* چاپ: دوم، 1362ه

ازدی، عبدالله بن محمد، *كتاب الماء*-تهران، چاپ: اول، 1387ه.ش.

برقى، احمد بن محمد بن خالد، *المحاسن*- تهران-قم، چاپ: دوم، 1371ه.ق

تهانوى، محمدعلى بن على، *كشاف اصطلاحات الفنون* - بيروت، چاپ: اول، 1996 م

جيلانى، رفيع الدين محمد بن محمد مؤمن‏،*الذريعة إلى حافظ الشريعة (شرح أصول الكافي جيلانى*)-قم‏، چاپ: اول،1429 ق- 1387ش‏

دلشاد تهرانی، مصطفی، *دلالت دولت: آیین نامه حکومت و مدیریت در عهد نامه مالک اشتر*– تهران، 1388ه.ش

راغب اصفهانى، حسين بن محمد، *مفردات ألفاظ القرآن*‏ - بیروت چاپ: اول، 1412ه.ق

زبيدى، محمد بن محمد، *تاج العروس* - بيروت ، چاپ: اول، 1414 ه.ق

زمخشری، محمود بن عمر ، *الفائق*- بیروت، چاپ: اول، 1417ه.ق.

ــــــــــــــــــــــــــ*، أساس البلاغة* - بيروت، چاپ: اول، 1979 م

شهیدی، سید جعفر، *ترجمه نهج البلاغة*-تهران،چاپ: چهاردهم، 1378ه.ش

شهيد ثانى، زين الدين بن على، *منية المريد* - قم،چاپ: اول، 1409ه.ق.

شيبانى، اسحاق بن مرار، *كتاب الجيم* - قاهره،چاپ: اول، 1975 م.

شيرازى،صدرالدین محمد بن ابراهيم، *شرح أصول الكافي (صدرا)* - تهران، چاپ: اول، 1383 ش.

صاحب، اسماعيل بن عباد، *المحیط فی اللغة*– بیروت، چاپ: اول، 1414ه.ق.

صفار، محمد بن حسن‏،*بصائر الدرجات في فضائل آل محمد*9–قم، چاپ: دوم، 1404ه.ق.

طبرى آملى كبير، محمد بن جرير بن رستم‏،*المسترشد في إمامة علي بن أبي طالب7*-قم، چاپ: اول، 1415ه.ق.

طريحى، فخر الدين بن محمد، *مجمع البحرين*- تهران، چاپ: سوم، 1375ه.ش

طوسى، محمد بن الحسن‏، *الغيبة (للطوسي)*–قم، چاپ: اول، 1411ه.ق.

عسكرى، حسن بن عبدالله، *الفروق في اللغة* - بيروت،چاپ: اول، 1400 ه.ق.

علی بن الحسین7، امام چهارم، *صحیفة السجادیة*– قم، چاپ: اول، 1376 ه.ش.

عياشى، محمد بن مسعود، *تفسير العياشي–*تهران، چاپ: اول، 1380ه.ش.

غلامعلی، احمد، *شناختنامه نهج البلاغه*– تهران - سمت، چاپ: اول، 1389.

فراهيدى، خليل بن احمد، *كتاب العين* - قم، چاپ: دوم، 1409 ه.ق.

قرشى بنايى، على اكبر، *قاموس قرآن* - تهران، چاپ: ششم،1412ه.ق.

كلينى، محمد بن يعقوب*‏، الكافي* (ط - الإسلامية)، چاپ:چهارم، 1407ه.ق

ليثى واسطى، على بن محمد،*عيون الحكم و المواعظ (لليثي)-*قم، چاپ:اول، 1376ه.ش.

مترجمی از قرن ششم، *نهج البلاغة با ترجمه فارسی قرن5و6*- تهران، چاپ: دوم، 1377ه.ش.

مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، *زاد المعاد- مفتاح الجنان*‏- بیروت،چاپ: اول، 1423ه.ق.

ــــــــــــــــــــــــــــــــ، *بحار الأنوار* (ط - بيروت) - بيروت، چاپ: دوم، 1403ه.ق.

محمد بن حسین، *نهج البلاغة*– قم، شریف الرضی، چاپ: اول، 1414ه.ق.

مدني شيرازي، سيد على خان بن احمد، *الطراز الأول و الكناز لما عليه من لغة العرب المعول*–مشهد، ‏چاپ: اول1384ه.ش.

مسعودى، على بن حسين، *اثبات الوصية* -قم، چاپ: سوم، 1384 / 1426.
مصطفوى، حسن، *التحقيق فى كلمات القرآن الكريم*- بيروت-قاهره-لندن، چاپ: سوم، 1430 ه.ق.

مکارم شیرازی، ناصر، *ترجمه گویا و شرح فشرده بر نهج البلاغة*-قم،انتشارات هدف، 1369ه.ش.

منسوب به حسن بن على، امام يازدهم7،*التفسير المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري7*–قم ، چاپ:اول، 1409ه.ق

منسوب به علی بن موسی، امام هشتم7، *الفقه المنسوب إلی الإمام الرضا7*–مشهد، چاپ: اول، 1406ق

1. . 3- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ.. عَنْ شَرِيكٍ عَنْ جَابِرٍ قَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ7دَعَا رَسُولُ اللَّهِ أَصْحَابَهُ بِمِنًى فَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ‏ أَمَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا- كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي فَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْض..‏: صفار، محمد بن حسن، *بصائر الدرجات في فضائل آل محمد9*- قم، چاپ: دوم، 1404ه.ق، ج:‏1،ص:413. [↑](#footnote-ref-2)
2. . ثم اني ما رأيت نوعا من العلوم و فنا من الآداب الا و قد صنف فيه كتب تجمع أطرافه و تنظم أصنافه الا الكلام في الفرق بين معان تقاربت حتى أشكل الفرق بينها.. و ما شاكل ذلك فاني ما رأيت في الفرق بين هذه المعاني و أشباهها كتابا يكفي الطالب و يقنع الراغب مع كثرة منافعه فيما يؤدي الى المعرفة بوجوه الكلام و الوقوف على حقائق معانيه و الوصول الى الغرض فيه‏..: عسکری، حسن بن عبدالله، *الفروق فی اللغة*-بیروت، چاپ: اول، 1400ه.ق، ص:9. [↑](#footnote-ref-3)
3. . آیتی، عبدالمحمد، *ترجمه نهج البلاغة*- تهران، چاپ: سوم، 1378ه.ش، ص: 719. [↑](#footnote-ref-4)
4. . با تخلیص رجوع شود به: غلامعلی، احمد، *شناختنامه نهج البلاغه*– تهران –سازمان مطالعه تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه ها(سمت)، ص: 281تا298. دلشاد تهرانی، مصطفی، *دلالت دولت: آیین نامه حکومت و مدیریت در عهد نامه مالک اشتر*– تهران، 1388ه.ش، ص:43. [↑](#footnote-ref-5)
5. . ابن فارس، احمد بن فارس، *معجم المقاییس اللغة- قم*، چاپ: اول، 1404ه.ق، ج:3، ص:193. [↑](#footnote-ref-6)
6. . فراهیدی، خلیل بن احمد، *كتاب العين-* قم، چاپ: دوم، 1409ه.ق، ج:1، ص:250‏. [↑](#footnote-ref-7)
7. . عسکری، حسن بن عبدالله، پیشین، ص: 74. [↑](#footnote-ref-8)
8. . همان. [↑](#footnote-ref-9)
9. . همان، ص:93. [↑](#footnote-ref-10)
10. . ابن فارس، احمد بن فارس، پیشین، ج:4،ص:110. [↑](#footnote-ref-11)
11. . عسکری، حسن بن عبدالله، پیشین، ص:83. [↑](#footnote-ref-12)
12. . همان. [↑](#footnote-ref-13)
13. .الدال و الراء و الكاف أصلٌ واحد، و هو لُحوق الشّى‏ء بالشى‏ء و وُصوله إليه: ابن فارس، احمد بن فارس، پیشین، ج:2،ص:269. [↑](#footnote-ref-14)
14. . عسکری، حسن بن عبدالله، پیشین، ص: 83. [↑](#footnote-ref-15)
15. . همان، ص:82. ابن فارس، احمد بن فارس، پیشین، ج: 6، ص: 86. [↑](#footnote-ref-16)
16. . ابن فارس، احمد بن فارس، پیشین، ج:2 ، ص: 9و10. [↑](#footnote-ref-17)
17. . عسکری، حسن بن عبدالله، پیشین، ص: 82. [↑](#footnote-ref-18)
18. .. و القلب ليس من الحواس لان العلم الذي يختص به ليس بادراك..: عسکری، حسن بن عبدالله، پیشین، ص:82. [↑](#footnote-ref-19)
19. . و ان لم يحس به كالشي‏ء يدركه ببصره و يغفل عنه فلا يعرفه فيقال انه لم يحس به‏... و في القرآن‏(فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ) أي تعرفوا باحساسكم. همان، ص:82. [↑](#footnote-ref-20)
20. .. و الشعور علم يوصل اليه من وجه دقيق كدقة الشعر و لهذا قيل للشاعر شاعر لفطنته لدقيق المعاني.. همان. [↑](#footnote-ref-21)
21. . همان. [↑](#footnote-ref-22)
22. . قَالَ.. عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ7فِي قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى‏ فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسى‏ مِنْهُمُ الْكُفْرَ أَيْ لَمَّا سَمِعَ وَ رَأَى أَنَّهُمْ يَكْفُرُونَ، وَ الْحَوَاسُ‏ الْخَمْسُ الَّتِي قَدَّرَهَا اللَّهُ فِي النَّاسِ- السَّمْعُ لِلصَّوْتِ، وَ الْبَصَرُ لِلْأَلْوَانِ وَ تَمْيِيزِهَا، وَ الشَّمُّ لِمَعْرِفَةِ الرَّوَائِحِ الطَّيِّبَةِ وَ الْخَبِيثَةِ، وَ الذَّوْقُ لِلطُّعُومِ وَ تَمْيِيزِهَا، وَ اللَّمْسُ لِمَعْرِفَةِ الْحَارِّ وَ الْبَارِدِ وَ اللِّينِ وَ الْخَشِنِ. قمی، علی بن ابراهیم، *تفسير القمي*، ج:‏1، ص:103. [↑](#footnote-ref-23)
23. . صدر الدین شیرازی، محمد بن ابراهیم، *شرح اصول الکافی* (صدرا)، چاپ: اول، 1383ه.ش، ج:1، ص:242. [↑](#footnote-ref-24)
24. . وَ اعْلَمْ أَنَّ كُلَّ مَا أَوْجَدَتْكَ الْحَوَاسُّ فَهُوَ مَعْنًى مُدْرَكٌ‏ لِلْحَوَاسِّ وَ كُلُّ حَاسَّةٍ تَدُلُّ عَلَى مَا جَعَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهَا فِي إِدْرَاكِهَا..:ابن بابويه، محمد بن على‏، *عيون أخبار الرضا7-*قم، ج‏1/ 176 / 12، ص:154. [↑](#footnote-ref-25)
25. . آیتی، عبدالحمید، *ترجمه نهج البلاغة*– تهران، چاپ: سوم، 1378ه.ش، ص: 721. [↑](#footnote-ref-26)
26. . مترجمی از قرن ششم، *نهج البلاغة با ترجمه فارسی قرن 5و 6*- تهران، چاپ: دوم، 1377ه.ش.، ج:3، ص: 326. [↑](#footnote-ref-27)
27. . شهیدی، سید جعفر، *ترجمه نهج البلاغة*– تهران، چاپ: چهاردهم، 1378ه.ش، ج:2، ص: 324. [↑](#footnote-ref-28)
28. . مکارم شیرازی، ناصر، *ترجمه گویا و شرح فشرده بر نهج البلاغة*،-قم، انتشارات هدف، 1369ه.ش، ج:3، ص: 131. [↑](#footnote-ref-29)
29. . ابن ابی الحدید، عزالدین ابوحامد، *شرح نهجالبلاغة* (لابن ابی الحدید) – قم، چاپ: اول، 1404ه.ق، ج: 17، ص: 13. [↑](#footnote-ref-30)
30. . ابن میثم بحرانی، میثم بن علی، *شرح نهجالبلاغة*، چاپ: دوم، 1362ه، ج:5، ص: 141. [↑](#footnote-ref-31)
31. . مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، *بحارالانوار* (ط-بیروت)، چاپ: دوم، 1403ه، ج:33، ص: 533. [↑](#footnote-ref-32)
32. . علی بن الحسین7، امام چهارم، *صحیفة السجادیة* –قم، چاپ: اول، 1376ه.ش، ص: 226، دعاء: 47. [↑](#footnote-ref-33)
33. . مجلسى، محمد باقر بن محمد تقى‏، *زاد المعاد- مفتاح الجنان*‏- بیروت، ص:143 و 144. [↑](#footnote-ref-34)
34. . همان، ج: 95، ص: 42. [↑](#footnote-ref-35)
35. . همان، ج: 74، ص: 321. شریف الرضی، محمد بن حسین، پیشین، ص: 128. [↑](#footnote-ref-36)
36. . همان، ص: 190، خطبه: 132. [↑](#footnote-ref-37)
37. . لیثی واسطی، علی بن محمد، *عیون الحکم و المواعظ* (للیثی) –قم، چاپ: اول، 1376ه.ش.، ص: 512. [↑](#footnote-ref-38)
38. . همان. [↑](#footnote-ref-39)
39. .و أَشْعَرَ فلان قلبي هما، أي: ألبسه بالهم حتى جعله‏ شِعارا للقلب: فراهیدی، خلیل بن احمد، پیشین، ص: 250. [↑](#footnote-ref-40)
40. . ازدی، عبدالله بن محمد، *کتاب الماء*–تهران، چاپ: اول، 1387ه.ش، ج: 2، ص: 411. [↑](#footnote-ref-41)
41. . ابن بابویه، محمد بن علی، *کمال الدین و تمام النعمة*– تهران، چاپ: دوم، 1395ه.ق،ج:2، ص:591. [↑](#footnote-ref-42)
42. . طوسی، محمد بن الحسن، ا*لغیبة* (للطوسی)– قم، چاپ: اول، 1411ه.ق، النص، ص: 264. [↑](#footnote-ref-43)
43. . مجلسی، محمد بن باقر بن محمد تقی، *بحار الانوار* (ط-بیروت)، چاپ: دوم، 1403ه.ق، ج: 42، ص: 199. [↑](#footnote-ref-44)
44. . ..قد يكون في ابتداء النية إخلاصا و في الأثناء يحصل الرياء فيجب التحرز منه..: همان، ج: 69،ص:281. [↑](#footnote-ref-45)
45. . تهانوی، محمد علی بن علی، *کشاف اصطلاحات الفنون*- بیروت، چاپ: اول، 1996م، ج:1،ص:1201. [↑](#footnote-ref-46)
46. . شریف الرضی، محمد بن حسین، پیشین، ص: 258. [↑](#footnote-ref-47)
47. . ابن درید، محمد بن حسن، *جمهرة اللغة*- بیروت، چاپ: اول، 1988م، ج:1، ص:612. زمخشرى، محمود بن عمر، *الفائق*- بیروت، چاپ: اول، ج‏1: ، ص: 152. ابن منظور، محمد بن مكرم،پیشین، ج:‏9، ص:212. [↑](#footnote-ref-48)
48. . ابن بابویه، محمد بن علی، *الامالی* (للصدوق)- تهران، چاپ: ششم، 1376ه.ش، ص:609. [↑](#footnote-ref-49)
49. . ابن ابی الحدید، عزالدین ابوحامد، پیشین، ج:11، ص: 229. [↑](#footnote-ref-50)
50. . برقی، احمد بن محد بن خالد، *المحاسن*– قم، چاپ: دوم، 1371ق، ج:1، ص: 139. [↑](#footnote-ref-51)
51. . طوسی، محمد بن الحسن، *تهذیب الاحکام*(تحقیق خرسان) – تهران، چاپ: چهارم، 1407ق، ج:1، ص: 466و467. [↑](#footnote-ref-52)
52. . حدید/27. [↑](#footnote-ref-53)
53. . مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، *مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول*–تهران، چاپ: دوم، 1404 ق، ج:22، ص: 199. [↑](#footnote-ref-54)
54. . شعراء/89. [↑](#footnote-ref-55)
55. . فتح/4. [↑](#footnote-ref-56)
56. . شوری/52. [↑](#footnote-ref-57)
57. ابن منظور، محمد بن مکرم، پیشین، ج:13، ص:18. [↑](#footnote-ref-58)
58. . جاثیة/23. [↑](#footnote-ref-59)
59. . منسوب به حسن بن علی، امام یازدهم7، *التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری7*–قم، چاپ: اول، 1409ق، ص:298. [↑](#footnote-ref-60)
60. . منسوب به علی بن موسی، امام هشتم7، *الفقه المنسوب إلی الإمام الرضا7*–مشهد، چاپ: اول، 1406ق، ص: 376. [↑](#footnote-ref-61)
61. . در طول پژوهش درباره قلب توضیحاتی آمد. [↑](#footnote-ref-62)
62. . ابن فارس، احمد بن فارس، پیشین، ج:5، ص: 17. [↑](#footnote-ref-63)
63. . فراهیدی، خلیل بن احمد، پیشین، ج:5، ص: 170. [↑](#footnote-ref-64)
64. . ..وَ الْفَهْمُ مِنَ الْقَلْبِ‏ بِجَمِيعِ ذَلِكَ كُلِّهِ: ابن بابویه، محمد بن علی، *عیون أخبار الرضا7*–قم، چاپ: اول، 1378ه.ق، ج:1، ص: 154. [↑](#footnote-ref-65)
65. . شیرازی، صدرالدین، محمد بن ابراهیم، *شرح أصول الکافی (صدرا)*– تهران، چاپ: اول، 1383ش، ج:1، ص: 357. [↑](#footnote-ref-66)
66. . القَلْب‏: الفؤاد، و.. فى قوله تعالى: إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى‏ لِمَنْ كانَ لَهُ‏ قَلْبٌ‏: أى عقل جوهری: ابن حماد، اسماعیل، *الصحاح*–بیروت، چاپ: اول، 1376ه.ق، ج: 1،ص: 204. [↑](#footnote-ref-67)
67. . قلَبَ‏ الشي‏ء: حوّله عن وجهه: زمخشری، محمود بن عمر، *أساس البلاغة*– بیروت، چاپ: اول، 1979م، ص:518. [↑](#footnote-ref-68)
68. . قَلَبَه‏..:حَوَّلهُ عن وَجهِهِ.. و قَلَبَه‏: أَصابَ‏ قَلْبَه‏، أَي‏ فُؤَادَهُ: زبیدی، محمد بن محمد، *تاج العروس*– بیروت، چاپ: اول، 1414ه.ق، ج:2، ص: 336. [↑](#footnote-ref-69)
69. . عسکری، حسن بن عبدالله، پیشین، ص:155. [↑](#footnote-ref-70)
70. . ابن فارس، احمد بن فارس، پیشین، ج: 1، ص: 321و322. [↑](#footnote-ref-71)
71. . و أمّا الأصل الثانى فالبَال بالُ النفس: همان. [↑](#footnote-ref-72)
72. . عسکری، حسن بن عبدالله، پیشین. [↑](#footnote-ref-73)
73. . ابن فارس، احمد بن فارس، پیشین، ج:2 ، ص: 121. [↑](#footnote-ref-74)
74. . عسکری، حسن بن عبدالله، پیشین. [↑](#footnote-ref-75)
75. . أصل‏ الْحَوْلِ‏ تغيّر الشي‏ء و انفصاله عن غيره:راغب اصفهانی، حسین بن محمد، *مفردات ألفاظ القران*–بیروت، چاپ: اول، 1412ه.ق، ص: 266. [↑](#footnote-ref-76)
76. ..و الآخَرُ على رَدِّ شى‏ءٍ من جهةٍ إلى جهة: ابن فارس، احمد بن فارس، پیشین، ج: 5،ص: 17. [↑](#footnote-ref-77)
77. . ابن فارس، احمد بن فارس، پیشین، ج:5، ص: 460. [↑](#footnote-ref-78)
78. . فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسى‏: طه/67.وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ‏: بقره/284و... [↑](#footnote-ref-79)
79. . عسکری، حسن بن عبدالله، پیشین، ص: 96. [↑](#footnote-ref-80)
80. . ق/37. [↑](#footnote-ref-81)
81. . ابن فارس، احمد بن فارس، پیشین، ج:3، ص: 337. [↑](#footnote-ref-82)
82. . مصطفوی، حسن، پیشین، ج:6، ص: 250. [↑](#footnote-ref-83)
83. . ابن فارس، احمد بن فارس، پیشین، ج:2، ص:454. [↑](#footnote-ref-84)
84. . عسکری، حسن بن عبدالله، پیشین، ص:96. [↑](#footnote-ref-85)
85. .. کان القلب عمدة البدن: عسکری، حسن بن عبدالله، پیشین، ص:96. [↑](#footnote-ref-86)
86. . فلمّا تفكّر القلب في أمر الرِّيح، علم أنّ لها محرِّكاً هو الذي يسوقها حيث يشاء، ويسكنها إذا شاء، ويُصيب بها من يشاء، ويصرفها عمّن يشاء: جیلانی، رفیع الدین محمد بن محمد مؤمن، *الذریعة إلی حافظ الشریعة (شرح أصول الکافی جیلانی)*–قم، چاپ: اول، 1387ش، ج:1، ص: 200. [↑](#footnote-ref-87)
87. . 12- عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ ..عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ‏قَالَ:.. فَأَمَّا الْقَلْبُ‏ فَإِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الْهَوَاءِ فَهُوَ يُدْرِكُ جَمِيعَ مَا فِي الْهَوَاءِ..:كلينى، محمدبن يعقوب، *الکافی*(ط- الإسلامیة)، چاپ: چهارم، 1407ه.ق، ج:1، ص: 99. ذلك لأن القلب‏ أمير مسلط على الجوارح‏: ابن أبي الحديد، ابوحامد عزالدین ،پیشین، ج:‏20، ص:68. فِيهِ‏:" الْقَلْبُ‏ أَمِيرُ الْجَوَارِحِ وَ لَا تَصْدُرُ إِلَّا عَنْ رَأْيِهِ: طريحى، فخر الدين بن محمد،*مجمع البحرين*، ج:‏2،ص:147. فإن القلب‏ سلطان‏ البدن و كلما استولى عليه يتبعه سائر الجوارح...:‏مجلسى، محمد باقر بن محمد تقى،*بحار الأنوار* (ط - بيروت) ؛ ج:‏67،ص:193. [↑](#footnote-ref-88)
88. . خَتَمَ اللَّهُ عَلى‏قُلُوبِهِم‏: بقره/7. إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى‏لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْب: ق/37و.. [↑](#footnote-ref-89)
89. . 15- أَبُو عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيُ‏ عَنْ عِيسَى بْنِ أَيُّوبَ..عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ7قَالَ: مَنْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِنِعْمَةٍ فَعَرَفَهَا بِقَلْبِهِ‏ فَقَدْ أَدَّى شُكْرَهَا: كلينى، محمد بن يعقوب‏،*الكافي* (ط - الإسلامية)، ج:‏2، ص: 94 چاپ:چهارم، 1407ه.ق .7- أَبُو عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيُ‏..عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ7قَالَ: مَنْ كَظَمَ غَيْظاً وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى إِمْضَائِهِ حَشَا اللَّهُ قَلْبَهُ‏ أَمْناً: همان،ج:‏2،ص: 109. عَنْهُ عَنْ أَبِيهِ..عن عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ7قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ9فِي الْجَنَّةِ ثَلَاثُ دَرَجَاتٍ‏..فَأَعْلَى دَرَجَاتِ‏ الْجَنَّةِ لِمَنْ أَحَبَّنَا بِقَلْبِهِ‏ وَ نَصَرَنَا بِلِسَانِهِ وَ يَدِهِ وَ فِي الدَّرَجَةِ الثَّانِيَةِ مَنْ أَحَبَّنَا بِقَلْبِهِ وَ نَصَرَنَا بِلِسَانِهِ وَ فِي الدَّرَجَةِ الثَّالِثَةِ مَنْ أَحَبَّنَا بِقَلْبِهِ..‏: برقى، احمد بن محمد بن خالد، *المحاسن*- قم، چاپ: دوم، 1371ه.ق، ج:‏1 ، ص: 153و... [↑](#footnote-ref-90)
90. . ما كَذَبَ‏ الْفُؤادُ ما رأی: نجم/ 11. فَاجْعَلْ‏ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ‏ : ابراهيم/ 37.. [↑](#footnote-ref-91)
91. . مصطفوی، حسن بن عبدالله، پیشین، ج:9، ص:8تا10. ابن منظور، محمد بن مکرم، پیشین، ج:3، ص: 328 و.. [↑](#footnote-ref-92)
92. . ..أن الالهام ما يبدو في القلب من المعارف بطريق الخير ليفعل و بطريق الشر ليترك..: عسكرى، حسن بن عبدالله، پیشین، ص:75. [↑](#footnote-ref-93)
93. . خَتَمَ اللَّهُ عَلى‏قُلُوبِهِم ‏:بقره/7. إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى‏لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْب: ق/37و.. [↑](#footnote-ref-94)
94. . و قوله: ذلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ\* (الانعام/88)، و آيات كثيرة كلها تدل على ان الايمان نور ربانى قذفه اللّه فى قلب‏ المؤمنبحسب ما قدره و قضاه: صدر الدين شيرازى، محمد بن ابراهيم، ‏*شرح أصول الكافي* (صدرا)- تهران، ج:‏1 ، ص:207. [↑](#footnote-ref-95)